



محبت  
روده های  
دیدار

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مجموعه سروده‌های

دیدار



دبیرخانه دانش اجلاس دوسالانه بررسی  
تخصص و جهتی حضرت مهدی (عج)

ناشر: دبیرخانه دائمی اجلاس دوسالانه ابعاد وجودی حضرت مهدی (عج)

تدوین: سید حبیب نظاری

تیراژ: ۳۰۰۰ جلد

نوبت چاپ: اول - ۱۳۷۸

لیتوگرافی: فام ۷۵۲۳۴۰۳

چاپ: صاحب کوثر

## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

لیت شعری این استقرت بک النوی بل ایّ أرض تقلک أوثری  
بلس طعنه زهران (غ یار شنیدیم

از بار گران غم ایام نمیدیم

ماتشده دیدار جمال (غ یاریم

این روی، از این کوی به آن کوی دویدیم

معشوقا! عمق انتظار تو به همه‌ی تاریخ بر می‌گردد، آن دم که جهان را  
سیاهی فراگرفت، نوید پرتو افکنی خورشید، آرامش همگان بود.

مسیح اگر به آسمان عروج کرد چشم انتظار ظهور تو بود و حسین  
علیه‌السلام آنروز که در قتلگاه آرام گرفت به امید قیام تو سر بر آسمان  
دوست سائید که: این الطالب بدم المقتول بکربلاء

انتظار تو، ندبه عشق بود و هر که در این وادی مویه سرداد خود را در  
جمع یاران تو دید و در حجره محبت « یُحِبُّهُمْ و یُحِبُّونَهُ » معتکف شد  
که طی این منزل را جز طریق محبت راهی نیست.

فردا که قیامت آشکار گردد

هرکس که نه عاشق است رذ خواهد بود

انتظار تو، نه در سخن که در دمام عشقبازی هزاران شهیدی است که  
با رقص سماع خود در میخانه ایران زمین، جام بقاء را به امید لقاء تو  
سرکشیدند.





در هستن تو بسی بهانها      بگذشته به زیر گام عاشق  
بنمای همال فویش و بفزای      در منزلت و مقام عاشق  
وزبادۀ وصل فویش پر کن      یکشب صنما تو هام عاشق

انتظار تو از آن روی شیرین است که می آیی و با آمدنت دل خسته  
عشاق را مرهم می نهی اما چه توان کرد که دیدن همه خلق و محروم از  
روی تو بودن سخت و گران است: عزیز علی آن أری الخلق و لا تری  
و آیا جز سخن عاشقانه در فراق تو، گفته دیگری نیز هست؟ هر کس در  
فراق تو سرود، به حقیقت غزل سرایی کرد چون عاشقانه سرود اگر چه  
مثنوی و قصیده گفت

عشق دگران بگردد از مال به مال      عشق من و معشوق مرا نیست زوال  
مجموعه حاضر برگزیده اشعار شاعران ارجمندی است که در غیبت  
تو سوختند و تو را حاضر دیدند و برای ظهورت شاعرانه زمزمه کردند.  
سوز دل یعقوب ستمدیده زمن پرس      اندوه دل سوخته دل سوخته داند



در پایان از کلیه همکاران گرامی مخصوصا استاد محمود منتظری مقدم  
و برادر سید حبیب نظاری که در تدوین این مجموعه زحماتی را متقبل  
شدند صمیمانه سپاسگذاری می نمایم.

کمیته علمی دبیرخانه دائمی اجلاس دوسالانه

بررسی ابعاد و جودی حضرت مهدی (عج)

---

ز سوز تشنه کامی می‌گدازد این دل شیدا  
بنوشان جرعه‌ای ما را، از آن جام اهورایی  
به باغ باور ما، لاله می‌روید ز دیدارت  
بیا، تا محفل ما را، به زیبایی بیارایی  
زال نور آینه! بهار صبح آدینه!  
تو ای نور هدایت! ای زال سبز دریایی!  
گل شوق تو می‌بارد دمادم ابر چشمانم  
خوش آن ساعت که از رخسار ماهت، پرده بگشایی  
ز داغ جانگذار «نسترن» عالم خبر دارد  
پی درمان درد جان مشتاقان، نمی‌آیی

نسترن قدرتی



## خدا کند تو بیایی

چقدر منتظرم من، خدا کند تو بیایی  
نشسته پشت درم من، خدا کند تو بیایی!  
از آن درخت شکسته، از آن پرنده‌ی خسته  
هنوز خسته‌ترم من، خدا کند تو بیایی  
همیشه در سفری تو، بهار و برگ و بوی تو  
درخت بی‌ثمرم من، خدا کند تو بیایی  
غریب مانده‌ام اینجا، غریب مثل پرستو  
شکسته بال و پر من، خدا کند تو بیایی  
شب است و ماه، تویی تو؛ نشان راه تویی تو؛  
بین که در بدرم من، خدا کند تو بیایی

محمد رضا احمدی فر

## نازنینا

به تمنای طلوع تو جهان، چشم به راه  
به امید قدمت، کون و مکان، چشم به راه  
به تماشای تو، ای نور دل هستی، هست  
آسمان کاهکشان کاهکشان چشم به راه!  
رُخ زیبای تو را یاسمن آینه بدست  
قد رعناى تو را سرو جوان چشم به راه  
در شبستان شهود، اشک فشان دوخته‌اند  
همه شب تا به سحر، خلوتیان چشم به راه  
دیدمش فرشی از ابریشم خون می‌گسترده  
در سراپرده‌ی چشمان خود آن چشم به راه  
نازنینا! نفسی اسب تجلی زین کن!  
که زمین گوش به زنگ است و زمان چشم به راه!  
آفتابا! دمی از ابر برون آ، که بود  
بی تو منظومه‌ی امکان، نگران؛ چشم به راه!

زکریا اخلاص



## موعود

بیا موعودا! حسن مطلع این شعر، نام توست  
و با هر واژه، ضرباهنگ پولادین گام توست  
سرانگشتانم از موسیقی الهام تورقصان  
و این گلنغمه‌ها آکنده از عطرکلام توست  
مرا آتش نزد این مستی جام از پی هر جام  
که افروزه‌ی این دور بی فرجام، جام توست  
بیاور فصل‌ها را بویی از اردیبهشت عشق  
شمیم این شقایق زارها مست از مشام توست  
شبانہ، آفتابی شو که آینه در آینه  
تمام چشمها همه از خورشید همام توست  
پراز رنگین کمان است آسمان در رقص پرچم‌ها  
برافراز آن شکوه سبز را، وقت قیام توست!  
بین منظومه‌های آفرینش رو به پایان است  
سراپا شور! گل کن! نوبت حسن ختام توست

محمد تقی اکبری

## یادگار

نام تو طلایه دار خوبیهاست  
با تو، دل من کنار خوبیهاست  
بر طاقچه‌ی خیالِ فرداها  
تمثال تو یادگار خوبیهاست  
گلچین ترانه‌های سر سبزت  
مجموعه‌ی ماندگار خوبیهاست  
مضمون تو یک بهار، خوبی بود  
این مایه‌ی افتخار خوبیهاست  
آن سوی کرانه‌های رؤیایی  
لبخند تو اعتبار خوبیهاست  
توصیف تو، ای همیشه نورانی!  
آینه‌ی انتشار خوبیهاست

محمد تقی اکبری

## وعدہ سبز

آسمان گسترہی خرّم آبادی ما  
صبح، آئینہی اوصاف سحرزادی ما  
دفتر هستی و دیوان بلند ملکوت  
همه حیرت زده از ذوق خدادادی ما  
بر بلندای شگفت آور بنیان جهان  
قامت افراشته اندیشهی بنیادی ما  
کوه تا کوه، پر از جاری پڑواک جنون  
عرصه، آشفته شد از شورش فرهادی ما  
در فراسوی رهایی، آن تکبیر کبیر  
اوج فریاد جهان گستر آزادی ما  
آی آئینہی موعود! بپا کن ما را  
که از آیین تو آکنده شده وادی ما  
مژده ای دوست که گل می کند آن «وعدہی سبز»  
با شکوفا شدن شوکت اجدادی ما

محمد تقی اکبری

## بهار منتظران

دیواره‌های فاصله، تشکیل می‌شوند  
زنجیره‌های سیطره، تحمیل می‌شوند  
خورشیدهای روشن ایام نقره فام  
در آسمان یخ زده قندیل می‌شوند  
شب بال می‌گشاید و فوج شهاب‌ها  
بر خیل خفته، سنگ ابابیل می‌شوند  
آیات زخم می‌رسد و سینه‌ها ژرف  
آماده‌ی پذیرش تنزیل می‌شوند  
امشب نگاه کن که چگونه در این سکوت  
گلنغمه‌های سوخته، ترتیل می‌شوند  
ای نوبهار منتظران! با حلول تو  
این سالهای یخ زده، تحویل می‌شوند.

محمد تقی اکبری

---

## فصل تقسیم گل و گندم و لبخند

چشمها، پرسش بی پاسخ حیرانی ها  
دستها، تشنه‌ی تقسیم فراوانی ها  
با گل زخم، سر راه تو آذین بستیم  
داغ‌های دل ما جای چراغانی ها  
حالیا دست کریم تو برای دل ما  
سر پناهی ست در این بی سروسامانی ها  
وقت آن شد که به گل، حکم شکفتن بدهی!  
ای سرانگشت تو آغاز گل افشانی ها  
فصل تقسیم گل و گندم و لبخند رسید  
فصل تقسیم غزل ها و غزلخوانی ها...  
سایه‌ی امن کسای تو مرا بر سر، بس!  
تا پناهم دهد از وحشت عربانی ها  
چشم تو لایحه‌ی روشن آغاز بهار  
طرح لبخند تو پایان پریشانی ها

قیصر امین پور

---

## آرامش طوفانی

طلوع می کند آن آفتاب پنهانی  
ز سمت مشرق جغرافیای عربیانی  
دوباره پلک دلم می پرد، نشانه چیست؟  
شنیده ام که می آید کسی به مهمانی؛  
کسی که سبزتر است از هزار بار بهار!  
کسی شگفت، کسی آنچنان که می دانی!  
تو از حوالی اقلیم هرکجا آباد  
بیا که می رود این شهر، رو به ویرانی  
در انتظار تو تنها چراغ خانه ی ماست  
که روشن است در این کوچه های ظلمانی  
کنار نام تو لنگر گرفت کشتی عشق  
بیا که یاد تو آرامشی است طوفانی

قیصر امین پور



## صبح بی تو

صبح بی تو رنگ بعد از ظهر یک آدینه دارد  
بی تو حتی مهربانی حالتی از کینه دارد!  
بی تو می گویند تعطیل است کار عشقبازی  
عشق اما کی خبر از شنبه و آدینه دارد؟!  
جغد بر ویرانه می خواند به انکار تو، اما  
خاک این ویرانه ها بویی از آن گنجینه دارد  
خواستم از رنجش دوری بگویم، یادم آمد  
عشق با آزار، خویشاوندی دیرینه دارد!  
در هوای عاشقان پر می کشد با بی قراری  
آن کبوتر چاهی زخمی که او در سینه دارد.  
ناگهان قفل بزرگ تیرگی را می گشاید  
آنکه در دستش کلید شهر پر آینه دارد.

قیصر امین پور

## انتظار

دراز نای شب انتظار می‌کشدم  
فضای غمزده‌ی این دیار می‌کشدم  
کجایی ای گل من، ای عدالت موعود؟  
که زخم خنجر این روزگار می‌کشدم  
ز درد دوری تو، از هر صبر می‌نوشم  
غم فراق تو بی اختیار می‌کشدم  
به آفتابِ پس ابرها خبر بدهید  
که ناامیدی شبهای تار می‌کشدم  
نقاب غیبت خود را ز چهره‌ات بردار  
که دوری از رخت این شهسوار می‌کشدم  
بیا و از خم عدلت، پیاله را پُر کن  
در این زمانه‌ی حسرت، خمار می‌کشدم  
بیا و «پنجره‌ی روبه باغ» را بگشای  
هوای ملتهب این حصار می‌کشدم

بهرام افضلی

## آن سوی اقیانوسها

سوار موج می آیی تو در اوج پریشانی  
تبسم می کنی خورشید را از شرق پیشانی  
سواری نیمه شب از شیبه‌ی اسب سپیدت گفت  
پس از آن جاده ماند و انتظار چشم بارانی  
تو را آن سوی اقیانوسها، توفان در انگشت است  
در آن هنگامه‌ی روشن به نفخ صور می مانی  
چنان لبریزم از شوق تماشایت که می خواهم  
مرا نذر نگاه شرقی ات هر شب بسوزانی  
مشو پنهان به پشت ابرها پائیز را بنگر  
و گلها را که می میرند با دستی زمستانی  
تبار سبز پوشان را چه خشم آگین درو کردند  
ببار ای دست سرخ انتقام ای قهر توفانی!  
صدای سُم اسبی پشت دیوار بلند شهرا  
سپیداران، چناران، بی قرار لاله افشانی

حسین انصاری نژاد

## دلم به انتظار تو

من از قبیله‌ی شبیم ولی تو روشنی تبار  
بین چه ساده روز را نشسته‌ام به انتظار  
چه فصل سرد و ساکتی، پناه بر تو ای بزرگ!  
چرا نمی‌رسم به تو، چرا نمی‌شود بهار؟!  
غمت به روی شانه‌ام، دوباره گریه می‌کند  
بیا و تسلیت بگو به شانه‌های سوگوار  
از این سکوت خسته‌ام، بیا صدا بزن مرا  
و مرهمی به روی زخمهای کهنه‌ام گذار  
به آسمان نمی‌رسم به حجم سبز خانه‌ات  
دلم به انتظار تو، تو بر ستاره‌ها سوار!

نرگس ایمانیان



## غزل انتظار

صحرای غم گرفته‌ی ما را بهار نیست  
با این دل شکسته‌ی ما، غمگسار نیست  
در کوچه باغ دیده‌ی ما آنچه دیده‌اید  
جز خاکدان محنت گرد و غبار نیست  
آن ماهتاب شهر تماشای من کجاست  
این شهر بی کرانه، ولی شهریار نیست  
ای یادگار حیدر کزّار ما بیا!  
ما را به جز نگاه تو در انتظار نیست

عباس ایزدپناه

## آدینه

درد است، اینکه می فشرد سینه‌ی مرا  
بیدار می کند تب دیرینه‌ی مرا  
آنانکه سالهاست ز زنجیر بسته‌اند  
دستان زخم خورده‌ی پرپینه‌ی مرا،  
سوگند خورده‌اند که این بار بشکنند  
با نان و عشق، حرمت دیرینه‌ی مرا  
حاشا که حيله بازی شان، مانعی شود  
آشفشان شعله ور کینه‌ی مرا  
تیغم غلاف مرگ شد «آقا» شتاب کن!  
اثبات کن به اینان آدینه‌ی مرا

سید محمد بهشتی



## ای خوب

خوشا جمال جمیل تو ای سپیده‌ی صبح  
که جلوه‌های تو پیدا است در جریده‌ی صبح  
هلا طلوعه‌ی موعود! جان رستاخیز!  
بیا که با تو بروید گل سپیده‌ی صبح  
به پهن‌دشت خیالم چمن، چمن گل یاس  
شکفته شد به هوای گل دمیده‌ی صبح  
گلوی ظلمت شب را دریده خنجر روز  
نمای روشن امید در پدیده‌ی صبح  
درای قافله‌ی شب دگر نمی‌آید  
ز پشت پلک افق شد شکفته دیده‌ی صبح  
اگر چه غایبی از دیدگان من، ای خوب!  
خوشا به چهره‌ی زیبای آفریده‌ی صبح

اکبر بهداروند

## ظهور

یار، امید من آن است که تعجیل کند  
تا جهان را به عدالتکده تبدیل کند  
جمع ما منتظران را که سراسر نقص است  
آخر از پرده برون آید و تکمیل کند  
گرد تحریف ز یمن نفس عیسوی اش  
پاک از صورت نورانی انجیل کند  
تا همه کوردلان در دل شب غرق شوند  
با عصا و ید بیضا گذر از نیل کند  
هان که هابیل به خون خفته از آن سوی زمان  
شکوه از کینه‌ی دیرینه‌ی قابیل کند  
این جرم نیست که بازار بتان است کنون  
آه! این بتکده را کیست که تعطیل کند؟!  
با چنین رونق و حُسنی که تو دادی به چمن  
جز خدا کیست که از شأن تو تجلیل کند؟

زنده یاد: علی پور محی آبادی

## پنجره‌ی گلها

گوش کن می شنوی همه‌ی دریا را  
تپش واهمه خیز نفس صحرا را  
نور بی حوصله در پنجره می آشوبد  
باز کن پنجره‌ی بسته گلدانها را  
واژه‌ها در شعف شور شدن می رقصند  
دیدنی آنک به افق، چرخش مولانا را  
شیهه‌ی اسب کسی در نفس توفان است  
گوش کن می شنوی همه‌ی دریا را  
سبز پوش اسب سواری، گل و قرآن در دست  
آب می پاشد یک مرقد نا پیدا را

قنبر علی تابش

## پرسش

ای نسیم سرخوشی که از کرانه‌ها عبور می‌کنی  
ای چکاوکی که کوچ تا به جلگه‌های دور می‌کنی  
ای شهاب روشنی که از دیار آفتاب می‌رسی  
وین فضای قیرگونه را پر از طنین نور می‌کنی  
آی ابر دلگرفته‌ی مهاجری که خاک تیره را  
آشنای تند بارش شبانه‌ی بلور می‌کنی  
ای ترنمی که پا به پای رودها و آبشارها  
خلوت سواحل خموش را فضای شور می‌کنی  
آی راهیان! گراز دیار یار ما عبور می‌کنید  
پرسشی کنید از او که ای بهار کی ظهور می‌کنی

محمد رضا ترکی

## گفتم می آیی

گفتم می آیی، کوچه ها را آب پاشیدم  
گلدان نور آوردم، عطر ناب پاشیدم  
شب با سیاه خویش در پسکوچه ها گم شد  
بر ذهن تار آسمان، مهتاب پاشیدم  
هر چند بی تو زندگی، مرداب ماندن بود  
من بذرنیلوفر بر این مرداب پاشیدم  
در قاب عمرم انتظاری کهنه می رقصید  
تصویرهای تازه بر این قاب پاشیدم  
امشب تمام آنچه می بایست، من کردم  
باید بیایی! کوچه ها را آب پاشیدم

محمد رضا تقی دخت

## سوار سبزپوش

من امشب زار می‌نالم چرا مولا نمی‌آیی؟  
چرا ای صبح بی‌پایانترین یلدا نمی‌آیی؟  
دل‌م را نذر کردم تا به چشمانت بیاویزم  
ضریح چشم‌هایت قبله‌گاه ما، نمی‌آیی؟!  
طلسم انتظار کهنه‌ی چشم مرا کافیت  
که در هم بشکنی با یک نگاه، اما نمی‌آیی  
تمام جاده‌ها چشم انتظار قدمت هستند  
سوار سبزپوش وادی بطحا! نمی‌آیی؟!  
ببین در انتظارم تا نثار قدمت سازم  
دل‌م را - هستیم، دار و ندارم را - نمی‌آیی؟  
زمین آئینه‌ی تاریکی و کفر و تفرعن شد  
غرور آخرین از نسل اعطینا نمی‌آیی؟  
تو گفتی جمعه‌ی موعود می‌آیم؛ نمی‌دانم -  
چرا مولا، چرا مولا، چرا مولا، نمی‌آیی!؟

محمد رضا تقی دخت





## کران سبز

کران شرق، کمان خطر کشید، بیا  
کویر فتنه، امان مرا برید، بیا!  
در آسمان کبودم، کران سبزی باش  
بیا که قامت این کهکشانشان خمید، بیا  
خدای تیغ رهایی! چه حاجت آنکه دهد  
طلوع سبز تو را این فلک، شوید؟ بیا  
دل خمیده - که در خود فرورود هر دم -  
به انتهای تکاپوی خود رسید، بیا  
فراخنای انا الحق! برای دیدن تو  
به روی دار، سرم باز سرکشید، بیا  
به خون نشست، هزاران دل تماشایی  
هزار دیده به یاد تو آرمید، بیا

محمد سرور تقوی

---

## ای آفتاب . . .

بی تو چه سخت می‌گذرد روزگار من  
«خود را به من نشان بده آیینه‌دار من»<sup>(۱)</sup>  
ای آفتاب! خیره به راحت نشسته‌ام  
رحمی به حال دیده‌ی چشم انتظار من!  
هر شب برای آمدنت گریه می‌کنند  
سجّاده و دو دیده‌ی شب زنده دار من  
امید بسته‌ام که می‌آیی و می‌کشی  
دستی بر این دل، این دل امیدوار من  
دل را برای آمدنت، فرش کرده‌ام  
بشتاب! ای امید دل بی‌قرار من  
دست دعا و اشک و، نیاز ظهور تو  
کی مستجاب می‌شود این انتظار من؟!!

مجتبی تونه‌ای

---

۱. وامی از محمد علی بهمنی.

## ظهور عشق

ستاره‌ای به شب ما هنوز پابرجاست  
امید روشن فردا، هنوز پابرجاست  
به خستگان کویر، ابرهای سبز امید،  
خبر دهید که دریا هنوز پابرجاست  
... و درکناره‌ی دریا دوباره می‌بینید  
هزار باغ شکوفا، هنوز پابرجاست  
اگر چه پر شده آفاق خاک از ظلمت  
ظهور عشق به دنیا هنوز پابرجاست  
نهال سوخته‌ی من! به خاک، چنگ بزن  
که چشمه‌های گوارا هنوز پابرجاست  
مسافران پریشان دوباره برگردید  
امید پنجره‌ی ما هنوز پابرجاست

عبدالرضا جانسپار

## گل نرگس

بیا تا نغمه‌ی شوق از نهاد خاک برخیزد  
غبار از خاطر آینه‌ی افلاک برخیزد  
اگر در جلوه آری گوهر پاک وجودت را  
صدف از دامن دریا، گریبان چاک برخیزد  
گل شوق تو را در دیده می‌کارم، مگر امشب  
دل از خواب گران آرزو چالاک برخیزد  
اگر پا در رکاب آری، به پابوس سمند تو  
هزاران لاله‌ی خونین جگر از خاک برخیزد  
بیار ای دیده امشب قطره قطره اشک بر دامن  
که از دل، شعله شعله، آه آشناک برخیزد  
به هنگام ظهور تو، تو ای خورشید نورانی  
به پیش پای تو چون خاکیان ز افلاک برخیزد  
مگر حرف مرا تکرار سازد ای گل نرگس  
سخن با کوه می‌گویم، کز او پژواک برخیزد  
به شوق نرگس مست تو ای مهر جهان آرا!  
بسی گلنغمه‌ی مستی ز نای تاک برخیزد

## بس است ساقه شکستن

کجاست قامت سبزت؟ بهارمان بس نیست  
بیا بتاز و بتازان سوارمان بس نیست؟!  
دو چشم می‌کنم این کوه و گاه را بر راه  
اگر اشاره کنی انتظارمان بس نیست  
چه فکر می‌کنی ای مهربانترین! روشن  
چه فکر می‌کنی آیا غبارمان بس نیست؟!  
مخواه گریه پرهیزد از من ای مولا!  
اگر چه عده‌ی پرهیزگارمان بس نیست  
کجای خاک بخوابانم این همه گل را؟  
بس است ساقه شکستن مزارمان بس نیست؟!  
زیاد فکر سفر می‌کنی، دل ناچیز!  
یقین بدان که سفر هست، بارمان بس نیست!؟

عباس چشامی

## ای تکلم فصیح

بسته‌ایم بر زمین، با همه وجودمان  
دست آسمانیت، کاش می‌گشودمان  
کاش واژه‌ای فصیح می‌شکفت بر لب  
یا که چشم شاعرت باز می‌سرودمان  
خوانده‌ایم یک غزل رو به قبله‌ی دلت  
خاک، سبز گشته در لحظه‌ی سجودمان!  
ای حضور سبز عشق، ای بلند عاشقی!  
به تو معنی‌یی نداشت بود یا نبودمان  
ای تکلم فصیح! بارش دوباره کن!  
خشک شد بدون تو، نای رود رودمان

علی حاجتیان فومنی





## رود آئینه

تو می رسی مثل ماه روشن، بزیر پایت ستاره جاری  
و از دو دست همیشه سبزت، گل و نسیم بهاره جاری  
نمی توان از تو در غزل گفت؛ ترا ابد یا ترا ازل گفت  
تو رود آئینه هستی و ابر، ز گیسوانت شراره جاری!  
چه می کنی که به شوق نامت در این غزلهای خشک و بی روح  
گل تصاویر می شکوفه، و می شود استعاره جاری؟!  
میان بغض سیاه ساکت، تو می رسی ای گلوی عاشق!  
و می شود با صدای سبزت، اذان عشق از مناره جاری  
فروغ شبهاست خواندن تو بلوغ لبهاست خواندن تو  
تویی که معنای بودند را نمی کنی در نظاره جاری  
ترا سوار همیشه پیروز! به چشم فردا مگر ببینم  
که می رسی مثل ماه روشن، بزیر پایت ستاره جاری

علی حاجتیان فومنی

## تبسم سحر

هوایت آن زمان که از دلم عبور می‌کند  
مرا شبیه آنچه از قبیل نور می‌کند  
مسافری که نیمه شب، طنین گامهای تو  
سکوت کوه و درّه را پر از غرور می‌کند  
همیشه با خیال تو کنار رود می‌روم  
ورود، با ترنمّش تو را مرور می‌کند!  
دَمی که بر کبودی تنم عمیق می‌شوم  
فقط امید شانه‌ات مرا صبور می‌کند  
به یادت ای تبسم سحر، سلام می‌کنم  
برای هر چه که شب از افق، ظهور می‌کند

محمد حسن حسین زاده

## ترانه موعود

باز هم امشب من و دعای همیشه  
شوق تماشای آشنای همیشه  
نای نی آیین و عقده‌های گلوگیر  
با غزل اشک - بی صدای همیشه -  
آه من و این دوباره‌های مکرر  
محکوم زندگی برای همیشه  
جاده‌ی رفتن کجاست - کیست بگوید؟!  
مانده‌ام اینجا در ابتدای همیشه  
از من و دل، یک قبیله فاصله دارند  
عشق، و تو - این دو آشنای همیشه -  
کوچه نشین شب عبور توأم، آه:  
وعده‌ی ما باز، ناکجای همیشه  
آه بخوان با من ای ترانه‌ی موعود  
با من دل خسته - همنوای همیشه -  
جمعه‌ی دیگر گذشت و حسرت جا ماند  
باز من و آن همیشه‌های همیشه ...

## تو و زلالی و سرشاری

خیال سبز تماشاایت به ذهن آینه‌ها جاری ست  
و چشم آینه‌ها انگار بدون چشم تو زنگاری ست  
شب من و شب گیسویت، قصیده ایست چه طولانی  
حکایتی ز پریشانی، همیشه مبهم و تکراری ست...  
میان رخوت دستانم، حضور مبهم پائیز است  
و روح سرد خزان انگار، هنوز در تن من جاری ست  
تو ای حضور اهورایی! به یک تبسم بارانی  
بیا و بغض مرا بشکن، که فصل عطش باری ست  
من و تلاطم تو خالی، تو و زلالی و سرشاری؛  
بیا و جام مرا پرکن! کنون که لحظه سرشاری ست.  
چراغ روشن شب پژمرد؛ ستاره‌ها همه خوابیدند؛  
بیاد تو دل من اما، هنوز در تب بیداری ست  
در این تلاطم دلتنگی، بیا و از سر یکرنگی  
دلی بده به غزلهایم، اگر چه از سر ناچاری ست!

سید مهدی حسینی

## تا روشنای باوری محتوم

صدایت می‌وزد از لا به لای این شب موهوم  
که می‌خواند مرا تا روشنای باوری محتوم  
صدایت می‌رسد - باور کن اینجا وهم می‌بارد  
نمانده جز سکوتی - استخوانی مانده در حلقوم -  
نفس از سینه‌ی آینه دیگر بر نمی‌آید  
دریغا عطسه‌ی حیرت در این آینه‌ی مسموم  
فرود شانهام آوازی از زخم و گل و درد است  
بر این ویرانه جا خوش کرده، غربت، تلخ‌تر از بوم  
حصار لحظه‌ها جان مرا در خود فرو برده‌ست  
بدام افکنده روح خسته‌ام را عنکبوتی شوم  
دل‌م را می‌برد توفان تردیدی که در راه است  
دل‌م - این روح نا آرام در گرداب تن محکوم -  
ولی در خود نمی‌گنجم که می‌دانم شب قدر است

---

شب قدری که قدر تو برآیم می شود معلوم  
دوباره شعله ور شد شعرهام، اما می پرس از من  
چه خواهد بود آیا بعد از این فرجام این مفهوم  
و می دانم که روزی می رسی از راه و می گیری  
غبار غربت از آئینگان خفته ی مغموم  
عدالت می تپد با نام تو ای آخرین فریاد  
عدالت - حالیا این زخم خورده، غربت مظلوم  
مرا تا روشنایی باوری محتوم می خواند  
صدایی که وزید از لابه لای این شب موهوم...

سید مهدی حسینی



## با باغبان اشراق

روح خاکستر من! کجایی؟

بحر شعله ور من! کجایی؟

کھکشان! آسمان! سال نوری!

ژرف پھناور من! کجایی؟

مشتري بر تو، کیوان و زهره!

سوی آن سوثر من! کجایی؟

صاعقه! ابر! باران! جوانه!

رویش باور من! کجایی؟

سمت قوس مدار تکامل!

اوج سر تا سر من! کجایی؟

ارتفاع سحر! صبح پیچان

تاب نیلوفر من! کجایی؟

باغبان فلق! بذر فردا

دانه‌ی خاور من! کجایی؟

بیستون! آسمان! راه شیرین!

---

شور شعر تر من! کجایی؟  
فاتحه! قدر! والعصر! یاسین!  
واقعه! کوثر من! کجایی؟  
قبله! سجاده! نیت! نیایش  
سجده‌ی آخر من! کجایی؟  
نافله! نازدانه! نوازش!  
غایب در بر من! کجایی؟  
آشکار حسن! غیب نرگس!  
راز پرده در من! کجایی؟

ابوالقام حسینجانی



## به لهجه باران

به لهجه‌ی باران، مرا بخوان، امشب!  
که پر بگیرم تا به آسمان امشب  
سبک‌تر از خواب و زلال‌تر از آب  
تو می‌رسی روشن، چه بی‌کران امشب  
چه ساده می‌آیی... و ناگهان با تو  
پراز تبسم شد، زمین، زمان امشب  
بگو صمیمی‌تر! نمی‌روی دیگر  
کرامتی فرما، بمان! بمان! امشب  
مرا که از هر شب، پرنده‌تر هستم  
به لهجه‌ی باران، بخوان بخوان امشب...

علیرضا حکمتی

## آخر یکی خواهد آمد

چشم انتظاران خسته! آخر یکی خواهد آمد  
گرد و غبار نشسته! آخر یکی خواهد آمد  
تا دستهای جدایی کوتاه گردد، سرانجام  
شمشیرهای شکسته! آخر یکی خواهد آمد  
تا تیره شام بلند یلدا بسوزد سحر از  
ققنوسهای خجسته، آخر یکی خواهد آمد  
آه ای زمین شقاوت، از ابرهای شفاعت  
پیوسته پُر، یا گسسته، آخر یکی خواهد آمد  
زین پیش در چشمهایش دشتی غزل می رمیدند  
از آن غزالان رسته، آخر یکی خواهد آمد

علی اصغر نیکو

## چشمهای جاده

کور کرد انتظار، چشمهای جاده را  
کشته است مردم انتظار زاده را  
آتشی به نام عشق، باز طعمه کرده است  
مثل روزهای پیش، جنگل اراده را  
ای که با صدایتان، آبدیده می‌کنید  
دشنه‌های سیصد و سیزده پیاده را  
سبز تر کنید، هان! روی شانه‌هایتان  
نخلهای چوبی خوابهای ساده را  
می‌رسد کسی که باز، روح تازه می‌دهد  
مردهای جنگی از نفس فتاده را  
او همان کسی است که سمت عشق می‌کشد  
- مثل حالت قنوت - دستهای ساده را  
با نگاهش عاقبت، سبز می‌کند کسی  
قلب سرد جنگل و چشم کور جاده را

محسن وطنی

## فصل تو شد

می خواهم آری خوب باشم، خوبتر! برگرد  
این را نمی خواهی تو خوب من - مگر برگرد  
امشب دعای ساقه هایم نام سبز تو ست  
می خشکم آخر زیر باران تبر، برگرد!  
فصل تو شد گویا که نامت مثل نیلوفر  
پیچیده امشب در همه کوه و کمر برگرد  
امشب بیابان در بیابان، مار می روید  
خشکیده حتی شاخه های شعله ور برگرد  
شمشیرها در انحنای خشم پوسیدند  
عصیان قومی تازه شد - فصل خطر - برگرد  
یک روز دیگر آمد اما بی غزل، طی شد  
دارم به پایان می رسم من زودتر برگرد!

## غزل تکسوار

دیری است دل گرفته است از روزگار ای اشک!  
یک «یا علی» بگوی و نم نم بیار، ای اشک!  
آیا دل تو نشکست، وقتی که سفره مان را  
بستیم خالی از نان، شبهای تار ای اشک!؟  
- صد دل گلایه دارم - بر زخمهای جانم  
کس گریه ای نکرده است، در این دیار ای اشک  
تا زین دلسفالی آئینه ای بسازیم  
باید من و تو باشیم، چون جویبار ای اشک  
گفتی: «بهار سبزی است»، گفتم: «همیشه بی او،  
پاییز رخنه کرده است، در این بهار، ای اشک»  
گم کرده ایم چندی ست، عشق قدیمان را  
- در یک همیشه مبهم - در یک غبار ای اشک  
اما به همت تو، خواهم کشید در دل  
تصویر روشنی از آن تکسوار ای اشک

قادر دلاور نژاد

## آن همیشه خوب

از شانهاش شکوفه می‌ریزد، مردی که وسعتش بهارانی ست  
می‌آید از غبار آن سوها، در یک شبی که تُرد و بارانی ست  
بر تکدرخت جاده می‌بندد، اسب سپید و خسته‌ی خود را  
می‌خواند آه، زان شب موعود، از آن شبی که سخت توفانی ست  
من دیده‌ام شهاب می‌ریزد از گوشه گوشه‌ی ردای او  
در چشمهای ابری‌اش رازی ست، مانند آن شبی که بارانی ست  
افسوس بادهای ده روزه، بوی بهار را نیاوردند  
تقویمها ولی نفهمیدند، امسال فصلها زمستانی ست  
با نان و با کبوتر و زیتون، کاش آن همیشه خوب برگردد  
این روزها سوخته دیری است، بی او در ابتدای ویرانی ست

قادر دلاور نژاد

## در جمعه‌ای روشن

چنان پیچیده در دشت دلم امشب طنین سبز آوایت  
که دیگر دل نمی‌بندم به چیزی جز به آهنگ غزلهایت  
تو را می‌خواهم از جان بیشتر، بالا بلند آسمان در مشت!  
بیا از پرده، بیرون یک تبسم تا شوم محو تماشايت  
بیا، ای چشم‌هایت جنت المأوا، که در دنیای وانفسا  
پریشانم، پریشانم، پریشانتر از آن زلف چلیپایت  
شب آمد، سایه گستر شد، کبوتر در دل آینه پرپر شد  
بیا تا عالم و آدم ببیند ضرب شست حیدر آسایت  
یقین دارم که می‌آیی؛ نسیمی سبزپوش این را بشارت داد  
ولی آخر به کشتن می‌دهد ما را، همین امروز و فردایت!  
بهار پر تپش در سینه‌ات، نبض زمان در دست تو، افسوس  
- نمی‌فهمند این دجال باورها، بهار بکر معنایت



هلا، زیباتر و بشکوهتر از ماه و اقیانوس نا آرام  
بیا تا من ببوسم، دستها، آن شاخه‌ی سرسبز طوبایت  
هزار الله اکبر بر تو، ای معنای ناب سوره‌ی والشَّمس!  
صراط المستقیم است آن نگاه دلنشین روح افزایت  
صلاح می‌چکد از آیه‌ی خال لب‌ت در شهر آینه  
چه عطری می‌وزد ای نازنین از مصحف رخسار زیبایت!  
«چه خوش باشد که بعد از انتظاری» ناگهان در جمعه‌ای روشن  
«به امیدی رسد امیدواری» چون ببیند ماه سیمایت

جلیل دشتی مطلق



## آیه تنزیل

چه غوغا می کند آینه و قندیل در چشمت  
اگر روزی بخشکد موج رود نیل در چشمت  
تو را زیبا از آن کردند، تا در آسمان باشی  
و من هر شب بخوانم آیه ی تنزیل در چشمت  
کسی تورات را با لهجۀ سبز نگاهت خواند  
گل مریم، بهار آورده با انجیل در چشمت  
لبت قرآنی و موج صدایت آسمان خیزست  
به آهنگی که می روید گل ترتیل در چشمت  
هزاران دشنه می ریزد به خاک از بوی تو، آنگاه  
مُسجل می شود خونخواهی هابیل در چشمت  
از آن هنگامه می ترسم، که روزی مثل من - حتی  
بسوزد از حیا بال و پر جبریل در چشمت  
من از طرز نگاهت، پشت این دیوار دانستم  
که فردا می شکوفد صور اسرافیل در چشمت

حسین دارند

## استغاثه

این جا بهار، بی تو لگدکوب می شود  
هر گل به جرم بوی تو جاروب می شود  
شهد بهار، سهم ملخ های آفت است  
سیب تمام باغچه چوب می شود  
آلوده است فرصت زیتونی زمین  
تقویم انتظار تو آشوب می شود  
تعمید می دهند گناه قبیله را  
عیسی هزار مرتبه مصلوب می شود!  
حتی هوای شهر ورم کرده از شهید  
از کوچه ها صدای تو جاروب می شود  
باران بگیر! تا نشود خشک، ریشه ها  
آری چقدر با تو هوا خوب می شود!

حسین دارند

## تو می آیی

اگر چه از تو دورم، از غمت لبریز لبریزم  
بهار مهربان من! ببین! پاییز پاییزم  
تو با یک قاب قوسین از حضور عشق سرشاری  
من آن جبریل معذورم که اینجا بال می ریزم!  
من از خاکستر بال کبوتر، بی تو فهمیدم  
که تا صبح قیامت از جنونت بر نمی خیزم  
چنان از گریه ام آرامش دریا به هم خورده است  
که حتی دشمنان هم می دهند از گریه، پرهیزم!  
«تو می آیی» - پرستوها که برگشتند، می گفتند -  
نگاهم را، ز سقف آسمان، هر شب می آویزم  
به زیر سایه‌ی چشمت، اگر روزی بیاسایم  
تمام آسمان را پیش پایت سبز می ریزم

حسین دارند

## فتح باب

بیا که کوه صبر من، کف بر آب می شود  
عبور لحظه های من، صف شتاب می شود  
کبود جنگل غم و صبور زخم بی توام  
نگو که باترانه ای دلم مجاب می شود  
تو مثل غنچه، روشنی؛ پر از تب شکفتنی؛  
دوباره خواب دیده ام که انقلاب می شود!  
زبان سبز آسمان، نزول وحی چشم تو  
به سایبان نرگست، شکوفه خواب می شود  
سخت کلام تو، کلید رمز و رازها  
سؤال بسته ی زمان پر از جواب می شود



بُراق تیز پای تو، حریر اوج آسمان  
چکاد کوه و تپه‌ها همه رکاب می‌شود  
به احترام چشم تو، زمین قیام می‌کند  
حریف در کمند تو، به پیچ و تاب می‌شود  
دخیل بسته‌ام به تو دل شکسته‌ام، بیا!  
دعای دلشکستگان که مستجاب می‌شود  
دوباره خنده می‌زند به روی سرخ لاله‌ها  
دریچه‌های بسته‌ای که فتح باب می‌شود

حسین دارند

## انتظار

ای آخرین ستاره که تأخیر می‌کنی  
من زود آمدم، تو چرا دیر می‌کنی؟!  
من زود آمدم - به یقینی که خواب رفت -  
خوابی که ای نیامده تعبیر می‌کنی!  
ای آخرین ستاره که با خنده‌ای زلال  
شب را اسیر صبح فراگیر می‌کنی  
تنها کجا - بهانه ابری که چشم ماست -  
تنها کجا صبوری تقدیر می‌کنی؟  
با من بگو، نرفته به صبح تو می‌رسم؟  
یا اینکه وعده، وعده مرا پیر می‌کنی!؟

علیرضا دهرویه

## بهار گمشده

پشت خسته، کوه ابری، آسمان خاکستری  
راه در پیش و زمین سرد و زمان خاکستری  
کوله بار از شوق، خالی پای رفتن، لنگ لنگ  
مثل جنگلهای بی خورشید، جان خاکستری  
دستهایی پینه بسته، چشم‌هایی شرمگین  
در میان سفره‌ای بی رنگ، نان خاکستری  
باغ، خلوتگاه پائیز؛ آفتاب اندوهناک  
خنده بر لبهای گل‌های جوان خاکستری  
چون شبان بی رمه در دشت شب، دلتنگ ما  
نی شکسته، دل شکسته، آسمان خاکستری  
در عزای لاله‌ها بر سر زنان، خاتون ابر  
خون گل می‌ریزد از چشم زمان خاکستری  
ای بهار گمشده، چشم تماشا باز کن!  
تا به کی ما را دل و دست و زیان خاکستری؟

ذبیح ... ذبیحی

## هجوم بی تو بودنیا

من از این جاده‌ها پرسیده‌ام امسال می‌آیی  
مرا با خود از اینجا می‌بری، ای روح صحرایی!  
مرا با خود از اینجا می‌بری، در هاله‌ای از شوق  
به فرداهای روشن، تا مزامیر اهورایی  
مرا دریاب؛ ای نامت سرآغاز شکفتن‌ها!  
دل پاییزی‌ام پوسیده در آوار تنهایی  
اگر در چشم‌هایم حرمت پرواز می‌بینی  
زمین روح مرا آزرده، ای زیبای بالای!  
بیا این آسمانی در هجوم بی تو بودنیا  
زوال لحظه‌هایم را ببر سمت شکوفایی



---

کسی شاید نمی داند، ولی من خوب می دانم  
ظهورت سهمگین است و سراپایت تماشایی!  
تو ای زیباتر از زیباترین صبح خداوندی!  
نجاتم می دهی می دانم از این ناشکیبایی  
تو را گم می کنم؟ هرگز! غرورم بی تویی معنی ست؛  
و من می دانم اینجا لا به لای شعر، پیدایی  
تمام جاده لبریز است از هرم نفهسایت  
من از این جاده ها پرسیده ام امسال می آیی

اسحاق راهب

## صبح رعنا

صد گونه زخم است از تمنا در نگاهم  
کی می نشینی صبح رعنا در نگاهم؟  
گرد و غبار قرن‌ها چشم انتظاری است،  
مثل همین یاد تو پیدا در نگاهم  
نه، این غبار از تازش اسب زمان نیست  
خاکستر دل مانده بر جا، در نگاهم  
این گریه‌ها چیزی کم از باران ندارد  
گل می دهد، گل آرزوها در نگاهم  
از پشت این نه توی ظلمت، یک شب آری!  
سر می کشی خورشید فردا! در نگاهم

کریم رجب‌زاده

## آن آسمانی‌ترین مرد

پیچیده بوی کبوتر، تا ساحل کهکشانشانها  
می‌بارد - آری - کبوتر، می‌بارد از آسمانها  
فانوسها را بچرخان ای ایل چشم انتظارم!  
دارد می‌آید سواری، از دور دست زمانها  
دارد می‌آید سواری، در پیش پایش بهاری  
گل می‌کند مثل خورشید، بر طاق رنگین کمانها  
تا ناکجا جاری است او - تا ناکجایی مقدس -  
گل کرده عطر نگاهش در بیکرانِ کرانها  
ای کاش بگذارد آن خوب در لحظه‌های زمستان  
دستان پر مهر خود را بر دوش نامهربانها  
می‌آید آری می‌آید، آن آسمانی‌ترین مرد  
بوی کبود کبوتر، پیچیده در کهکشانشانها

علیرضا رحمتی

## ای نسیم ناگهانی خدا

این کرانه را به نام عشق، غرق نور کن  
با اشاره‌ای پراز ترانه‌ی غرور کن  
روبروی این همه نگاه منتظر بیا  
ای نسیم ناگهانی خدا عبور کن!  
عقل را برای درک لحظه‌های انتظار  
عاقبت تو آشنای جرعه‌ای شعور کن  
گرچه سالها گذشت و باز هم نیامدی  
لااقل ز کوچی خیالمان عبور کن!  
بی تو روزها، هزار سال پیر می شویم  
این زمان، بیا به خاطر خدا ظهور کن!

عبدالحسین رحمتی

## تو در راهی... .

به سمت دشتهای ما سوارانی نمی آیند  
پس از این بیشه ها دیگر پلنگی را نمی زایند  
یقین دارم کسی زین پس، مرا با خود نخواهد بُرد  
اگر فردا کبوترهای چاهی بال بگشایند  
تمام دلخوشی هایم نگاه بی قرار توست  
نباشی، چشمهایی خاک سرخم را نمی پایند!  
تو در راهی! ولی دیگر نمی دانم - همین امروز  
چرا این لحظه ها بر خاک راهت سر نمی ساینند؟!  
به جان تو، تمام لحظه ها حیران و مبهوتند،  
و شاید بی خبر تا آسمانها بال بگشایند!  
زبانم لال! گویا هیچکس دلواپس ما نیست!  
بیا آقا! که دیگر شیعیانت سخت تنهایند

عبدالحسین رحمتی

## فصل شکوفایی

کسی می آید از فردای این شبهای یلدایی  
و ما را می برد آن سوی خورشید اهورایی  
صدای گامهایش در سکوت کوچه می پیچد  
دلی وا می کنند آئینه های شهر تنهایی  
کسی می آید و در کوله بارش عشق و گل دارد  
و می خواند برای باغ از فصل شکوفایی  
صمیمی نیستند این دستهای تشنه ی دشنه  
دروغینند این لبخندهای پوچ هر جایی  
برادرهای یوسف، درگریز از قحطی کنعان  
هوای مصر دارند و هوسهای زلیخایی  
سیامشقی است از عشق زمینی - دفتر شاعر  
دریغ از جرعه ای عرفان - شراب ناب شیدایی  
ولی با این همه کشتی، به ساحل می برد ما را  
چراغ خانه را روشن کن ای فانوس دریایی!  
دوباره سفره هامان بوی نان تاره می گیرد  
کسی می آید از فردای این شبهای یلدایی

## آغاز چشم تو

ای آخرین امید، در شام تار ما  
ای روشنای عشق، ای غمگسار ما  
روز جدایی ات، آتشفشان غم  
صدها شراره زد، بر برگ و بار ما  
فصل خزان گذشت، در مُنتهای درد  
بوی تو می رسد، از نوبهار ما  
عاشق تر از تو کیست، ای آفتار محض؟!  
از دودمان تست، سوز تبار ما  
داغم به سینه ماند، درانتظار تو  
از رهگذار شوق، این یادگار ما  
تا روز واپسین، می ماند ای نسیم  
بر جاده‌ی ظهور، چشم مزار ما  
روزی که می رسی، می بینی ای عزیز  
خونگریه‌های شوق، بر رهگذار ما  
آغاز چشم تو، در انتهای شب  
پایان روشنی است در انتظار ما

## مسیح

می جوشد از کویر، سراب بلا، مسیح  
با گامهای خسته باران بیا مسیح  
این زخمهای کهنه‌ی انسان قرن درد  
آخر کجا؟ به دست که یابد شفا؟ مسیح  
اینجا صداقت است که مصلوب می شود  
در پیش چشمهای فریب و ریا، مسیح  
در شربی تمامی آینه سنگها  
سرباز می کند همه زخمها، مسیح  
روح بزرگ عشق و نجابت! نگاه کن  
در خون نشسته پیکر صلح و صفا مسیح  
اما هنوز پنجره‌ها بسته نیستند  
خورشید روزنی است از آن روشن مسیح



---

می آید از نجابت حال و هوای عشق  
می آید از نهایت شهر خدا مسیح  
سجاده‌ی ستاره بیاور، اذان بگو  
تا بر امام عشق کنیم اقتدا مسیح  
ما دل سپرده‌ایم به آیین آفتاب  
با ما بخوان تو نیز، سرود وفا مسیح  
با او به استجابت موعود می‌رسیم  
همراه با تنفس صبح دعا مسیح

جعفر رسول زاده

## آتش بزن!

اینک این زخم غزل افروز را آتش بزن  
ناله‌ها سردند، قلب سوز را آتش بزن  
اینک از تفسیر داغ، آینه‌ی صحرا تهی ست  
خیمه‌ی دل‌های عشق آموز آتش بزن  
وانشد چشم فلق با زاری و صبر و امید  
خانه‌ی شب‌های یأس اندوز را آتش بزن  
هیزم نمود بی‌رحم زمستان گشته‌ایم  
ای معطر! دامن نوروز را آتش بزن  
ای عروج آواترین رمز شهیدان غیور  
رو به ما کن! پرده‌ی مرموز را آتش بزن

سید موسی زکی زاده



## کوچ

و هم می بارد از آئینی شب جاری مان  
کیست تا آمده باشد پی دلداری مان؟!  
سفری تازه فرا روی ره قافله نیست؟!  
و چه دلگیر شد این جاده‌ی تکراری مان  
لحظه‌ها باور شوقی است که در چشم دوید  
پشت این پنجره آویخته بیداری مان  
سرو این باغ ز آسیب تبر، ایمن باد!  
جمع عشقیم و نگاهند ز بسیاری مان  
گفت: این قافله باید که ز شب کوچ کند  
صبح خورشید که آمد به جلو داری مان!؟

جعفر رسول زاده

## صبح فرج

پرده‌ی شب بَدرد، چهره اگر بگشائی  
قصه کوتاه شود، یکسره، گر باز آئی  
آفتابی و دل منتظران تشنه‌ی توست  
تا بیایی و در خیبر شب بگشائی  
باقی عشق تویی، از تو بقا یافته عشق  
گر نبودی تو نمی بود دگر فردائی  
غم دل را بتوان با تو به یک سفره نشست  
رأفت أم ابیها، پسر زهرائی!  
دست تنهای خلیل است و مقابل، صف پیل  
چون خلیل است یل عرصه، یقین با مایی  
نشود قامت پیدای تو را پنهان کرد  
در پس ابر هم ای صبح فرج، پیدائی!

عزیزا... زیادی

## وقتی بیایی

می بارد از ابر انگبین، وقتی بیایی  
گل می کند روی زمین، وقتی بیایی  
مرزی نخواهد ماند در بی مرزی تو  
گم می شود دیوار چین وقتی بیایی  
بی تو بهاری نیست در تقویم دنیا  
دنیا شود باغ برین وقتی بیایی  
در شهر شب، آتش به جان نی فتاده ست  
اما نماند این چنین، وقتی بیایی  
یعقوب وار از هجر یوسف اشکباریم  
چین ها شود پاک از جبین وقتی بیایی  
ناگفته ها بسیار در دل دارم از زخم  
بگشایم این قلب حزین وقتی بیایی

عزیزا... زیادی

## سپیده موعود

معبد دلم بی تو، ساکت است و ظلمانی  
ای الهی خورشید، در شبی زمستانی  
از پی ات روان کردم، در غروب تنهایی  
نالهای پی در پی، گریه های پنهانی  
لحظه ای رهایی ده، ای ستاره ی قطبی  
زورق و جودم را، زین محیط توفانی  
باز هم بهاری کرد، آسمان چشمیم را  
کوچ سبز آواز سهره های زندانی  
در مسیر دیدارت ای سپیده موعود!  
کوچه باغ چشمم را، کرده ام چراغانی  
از تبار اندوهم، چون شقایق صحرا  
الفتی ندارم با هر غم خیابانی

بهر روز سپید نامه

## طلوع آخرین

طلوغ آخرین بیا - همیشه آبروی ما -  
که مانده ایم در تبت، بهشت آرزوی ما!  
بیا سروده‌ی دلم! همیشه در تلاوت  
که از تو است این همه طراوت و ضوی ما  
طلوع تازه‌ای کن ای بهار مهربان‌ترین!  
و باز کن جهانی از شکوفه، روبری ما  
قیامان، قعودمان پُرنداز نبودنت  
بیا نجابت دعا! تمام آبروی ما!  
غزل قیام توست - این سکوت ناگهانمان  
که مانده مثل ابر - مثل بغض - در گلوی ما

محمد زکی سعیدی

## از چلچراغ آسمان

با نگاهت سبز خواهم شد، بمان خورشید من!  
در کنارت غنچه خواهم داد هان، خورشید من  
روزگار سفره‌های خالی از ایمان گذشت  
می شوی یک لحظه آیا میهمان، خورشید من؟!  
با ظهور روشنت، گل می‌کند پروازمان  
بال بگشا هیبت صد آسمان خورشید من!  
در دفاع از حرمت این شاعران سادگی  
یک نفس، شعری خوان؛ شعری بخوان، خورشید من!  
نقشه‌ای از چلچراغ آسمان در دست ماست  
لحظه‌ای دیگر تأمل کن، بمان خورشید من!

محمد زکی سعیدی



## اندیشه توفانی

چیست ای یار، در اندیشه‌ی توفانی تو  
سینه، لبریز شد از شور غزلخوانی تو  
بی تو دیری است دلم... آه، دلم می‌گیرد  
که گرفته است به یاد دل بارانی تو  
بی تو هر لحظه‌ی هر روز، دعایم این است:  
کاش، ای کاش شود جاده، چراغانی تو!  
خلوتی کرده فراهم نگهم، تا شاید  
برود در دل آینه به مهمانی تو  
نذر کردم که اگر آمدی ای دوست، کنم  
همه‌ی دار و ندارم را، قربانی تو  
شعرهایی که نخواندم، همه تقدیم تو باد  
حرفهایی که نگفتم، هم ارزانی تو!  
باز ای یار، خدا را، غزلی تازه بگو!  
و بگو چیست در اندیشه توفانی تو؟!

علی اصغر سید آبادی

## بیکرانہی عدل

نه من، که پیش نگاهت جهان به خاک افتد  
زمین به سجده در آید، زمان به خاک افتد  
شب ظهور تو ای آخرین ستاره‌ی عدل  
به پای بوس تو هفت آسمان به خاک افتد  
به ذوالفقار عدالت نشان تو سوگند  
که ظلم در قدم راستان به خاک افتد  
تو بیکرانہی عدلی و در برابر تو  
درفش ظلم، کران تا کران به خاک افتد  
تو آن دلیل درخشان، حقیقتِ نابی  
که در حضور تو وهم و گمان به خاک افتد  
تو ناگهان تری از ناگهان و در قدمت

---

هزار حادثه‌ی ناگهان به خاک افتد  
تو کهکشانشان عدالت، فروغ ایجادی  
که با اشاره‌ی تو کهکشانشان به خاک افتد  
بر آستان تو سر می‌نهم ای موعود!  
که مهر و ماه، بر این آستان به خاک افتد  
بگو به قوم، به نام و نشان چه می‌نازند؟!  
که پیش نام تو نام و نشان به خاک افتد!

محمود سنجری

## بهار در آدینه

چه باشم و چه نباشم، بهار در راه است  
بهار، هم نفس ذوالفقار در راه است  
نگاه منتظران، عاشقانه می خواند  
که آفتاب شب انتظار در راه است  
به جاده های کسالت، به جاده های تهی  
خبر دهید که آن تکسوار در راه است  
کسی که با نفس آفتابی اش دارد  
سر شکستن شبهای تار، در راه است  
کدام جمعه؟! ندانسته ام، ولی پیدا است  
که آن ودیعه ی پروردگار در راه است  
دلم خوش است میان شکنجه ی پاییز  
چه باشم و چه نباشم، بهار در راه است

## پنجره

میان گریه و خنده، نشسته‌ام که بیایی  
دخیل بر حرم عشق، بسته‌ام که بیایی  
بیا که آینه‌ای را که رنگ غیر در آن بود  
به سنگ غیرت این دل، شکسته‌ام که بیایی  
شهاب خاطره‌ها را چراغ راه تو کردم  
فسون تیره‌ی غم را گسسته‌ام که بیایی  
زمین زندگی‌ام را جوان و سبز کشیدم  
من از دل خطر مرگ رسته‌ام که بیایی  
اگر که یأس بخواهد ره خیال ببندد  
در امید به رویت نبسته‌ام که بیایی  
اگر به صبح برآیی به چشم خویش ببینی  
کنار پنجره‌ی شب نشسته‌ام که بیایی

عباس سربی

## مقدمت سبز

آستان شعرهایم خاک پایت، مقدمت سبز  
از زمین تا آسمان تابی نهایت، مقدمت سبز  
خیره‌ام تا دورها، تا انتهای شوق دیدار،  
تا که بسرایم حدیث دل برایت؛ مقدمت سبز  
کی می‌آیی تا که دنیا مست عطر داد گردد؟!  
ای تمام هستی زردم فدایت؛ مقدمت سبز  
فرش دل، گسترده‌ام شاید که مهمانم شوی تا -  
رویش بوسه شوم بر دستهایت؛ مقدمت سبز  
لحظه‌ای سیراب گردان تشنه‌ی دیار خود را  
از زلال چشمه‌ی سبز هدایت؛ مقدمت سبز  
بهترین اعجاز شعر و قامت شوق شاعرانی  
در حریم اهل دل خالی ست جایت؛ مقدمت سبز  
کی می‌آیی؟ اولین و آخرین گلوآژه‌ی عشق!  
ای گلوی زخمی‌ام نغمه سرایت؛ مقدمت سبز!

حیدر علی شفیعی

## فتح زمین

صدای سبز تو را می خواهد، سکوت سرد زمین های باران!  
کویر تشنه، همه جنگلهایش؛ خودت بیا و ببین ای باران!  
نسیم نوحه گر آمد نالید، غم از صدای خوشش می بارید  
که در نبود تو باید خواندن، ترانه های حزن ای باران!  
«به دستهای فقیرم بنگر، بیا و باز شکوفایم کن!»  
چه غمگنانه ولی می گوید، درخت با تو چنین ای باران!  
سراب مثل دروغی زیبا، از انحنای افق می جوشد  
تو صادقانه ولی می باری، بر این زمین به یقین ای باران!  
چه ابرهای سرور انگیزی! چه رعدهای غرور انگیزی!  
به زیر گام تو دیدن دارد، زمان فتح زمین ای باران!

حمید رضا شکار سری

---

## تقدیم به آبروی آفرینش آقا امام زمان (عج)

ادریس عشق، آینه دار جلال تو  
لقمان عقل کیست به پیش کمال تو؟  
از جذبه‌ی کلام تو مسحور، صد کلیم (ع)  
اعجاز می‌کند سخن بی‌مثال تو!  
شرمنده شد مسیح نجابت در آسمان  
از ارتفاع منزلتِ بی‌زوال تو  
داود (ع) پرده‌ای ز مقام تو را نواخت  
آتش گرفت زخمه‌اش از شور و حال تو  
خضر (ع) است جرعه نوش میستان آن دو چشم  
تسنیم دیگری ست در اشک زلال تو  
ایوب (ع) هم شکیب تو را آه می‌کشد!  
یعقوب اشک، شعله‌ور از ابتهال تو  
کار هزار یوسف صادق کند، عزیز!  
یک چشمه از تجلی صبح جمال تو



---

اشکی فرو چکید ز چشمت، بهار شد  
باغ بهشت، سبز شد از بوی شال تو  
چشمان تو دو نقطه‌ی هستی ست، نازنین!  
خورشید چیست؟ عکس ظریفی ز خال تو!  
نبض زمان به حرمت نام تو می‌تپد  
هر روز، روزگار تو هر سال، سال تو  
پر می‌کشد به غمزه‌ی چشم تو کهکشان  
هفت آسمان گره زده خود را به بال تو  
دشت غزل بهارترین می‌شود، اگر  
از آن کند عبور غزال خیال تو

نعمت ا. . . شمس

## باران بیافرین

بر شانه‌ی من است اندوه آسمان  
با چشم من بخوان! با روح من بمان!  
تو نبض رویشی، در زمهریر خاک  
ای بیکران سبز! ای سبز بیکران!  
ای تک درخت عشق، در وسعت زمین  
ای جاری امید، در رگ رگِ زمان!  
خشکیده دست رود، دریاست تشنه، زود  
باران بیافرین! ای ابر مهربان!  
اینجا هوای خاک، دلگیر و غم فزاست؛  
تا خود مرا بخوان، آن سوی کهکشان

نعمت ا. . . شمسی پور

## مردی می‌آید

از پشت دیوان قرون یک روز، مردی می‌آید از خدا سرشار  
با کوله‌باری از شقایق پر، با هیأتی از کریلا سرشار  
صدها چو داوود نبی مستند، از عطر آواز نگاه او  
با او تمام این سکوتستان، می‌گردد از شعر خدا سرشار  
می‌آید و فوج کبوترها، از چشمهایش بال می‌گیرند  
خواهد شد - آری - آسمان آنروز، از وسعت پروازها سرشار  
فردا تمام خاک می‌بالد، بر وسعت آینه‌های سبز  
فردا تمام خاک خواهد شد از نان و گل، نور و صدا سرشار!  
ای چشمهای انتظار آلود، باید شکیباتر از این باشید؛  
وقتی که چشم مست آینه‌ست، از انتظاری بُهت‌زا سرشار

نعمت ا. . . شمسی پور

## عطر هزار آسمان بال

افسوس چشمی نفهمید راز پریشانی ام را  
امواج دریا نخواندند اندوه توفانی ام را  
شبگرد صحرای دردم؛ مجنونترین دوره گردم؛  
یک شب بیا شعله ور کن، روح بیابانی ام را  
با چشمی از بهت، لبریز دیدم در آنسوی رؤیا  
آئینه‌ای جار می‌زد، انبوه حیرانی ام را  
چندان می‌آید ز دل، آه کاین عابر شعله آلود  
شاید بسوزاند امشب چشمان بارانی ام را  
یک شب گذر کن ز خوابم، ای عابر آسمانها!  
خورشید واران کن گرم، روح زمستانی ام را  
خونشروه‌های نگاهم، عطری غریبانه دارد  
رنگی زهرم عطش زن، نجوای پریشانی ام را  
از جرگه‌ی آسمانم می‌خواهم آبی بمانم  
روشن کن ای نور گستر، اعماق ظلمانی ام را!  
عطر هزار آسمان بال از دستهای تو جاریست  
بشکن طلسم قفس را، خواب پریشانی ام را

## تهاب غزل

مردی که در قدم پاکش، خورشید، آینه می‌زاید  
در خوابهای خوش ما نیز، یکروز سرزده می‌آید  
مردی که روح مسیحایی ست، مردی ... چقدر تماشایی ست  
مردی که در خم گیسویش، آینه حجله می‌آراید  
دریا - که مادر توفان است - از چشمهای تو می‌جوشد  
خورشید نیز سر خود را، بر آستان تو می‌ساید  
تا خاک یائسه‌ی درد است، زین سینه، لاله نمی‌روید  
شوری مگر شرر چشمت، بر شعرهای من افزاید  
فریادهای مرا کمتر، سیلی بزن، دل مه‌جورم!  
کز التهاب غزل پیدا است، این چند روزه نمی‌پاید

جلیل صفر بیگی

## سبز پوش مهربان

مثل روز اول زمین بوی بو تراب می دهی  
بوی شاخه های زرد نور، بوی آفتاب می دهی  
طاقه طاقه آسمان عزیز، سهم شانهای ستبر تو  
ای پر از طلوع روشنی، بوی التهاب می دهی  
مشق های پاره پاره ام فکر صحبتی دوباره ام  
دستهای خواهش مرا، باز کی جواب می دهی؟  
رد قصه های مشرقی، ای نسیم آخر الزمان!  
هان چرا تو اینقدر مرا دست اضطراب می دهی؟!  
ذوالجناح ایستاده است؛ علقمه به علقمه، عطش  
شطّ آتش است ذوالفقار؛ اسب و شتاب می دهی  
سبز پوش مهربان برآی، صبح آرزو دمیده است  
خواب دیده ام که می رسی، عشق را جواب می دهی

رضا طاهری

## جان فدایت

آسمان بُعدی حقیر از ارتفاع دستهایت  
کهکشانش، سوسوی کوری از بقاع دستهایت  
شک ندارم خارج از اندازه‌های این جهانی  
ای فراتر از «نمی دانم» شعاع دستهایت  
فکر کردم ... تا محاذات خدا - استغفر الله -  
تا تو هم قد کشیده ارتفاع دستهایت  
از تو می پرسم: مگر دریا خروشد بی نگاهی  
یا ببالد باغها، بی اطلاع دستهایت؟!  
یک تکان کافی است، خواب آلودگی این جهان را  
- جان فدایت - از چه رو هست امتناع دستهایت؟  
مهربانی تحفه‌ای غیر از حضوری نیست، آقا!  
چشم در راهیم تا لمس متاع دستهایت

علی عزیز زاده

## شب انتظار

بیا که با همه کوله بار برخیزیم  
برای بوسه به دستان یار برخیزیم  
سوار صبح ظفر، تا سپیده می آید  
مگر ز خواب شب انتظار برخیزیم  
ضریح دل بزدائیم با ستاره اشک  
مثال آینه‌ای بی غبار برخیزیم  
غروب غربت پائیز را دوامی نیست  
به انتظار طلوع بهار برخیزیم  
به پاس حرمت خورشید با گل صلوات  
چو موج حاصل از انفجار برخیزیم

سید فضل ا. . . طباطبایی ندوشن



## طلوع

به چشم من ببخش آسمانی  
افق افق، طلوع ناگهانی  
بیا و ماه لحظه‌های من باش  
در این هزار و یک شب کتانی  
بهار من که بی تو، بی تو، بی تو  
خزانی ام، خزانی ام، خزانی  
بیا و برگ زیستن بیاور  
برای این درخت استخوانی  
تو را به انتظار می سرایند  
تمام سبزه‌های ارغوانی  
تویی که کوله بار دستهایت  
پراست از خدا و مهربانی

علیرضا فولادی

## خُم سر بسته

بتی که راز جمالش هنوز سر بسته ست  
به غارت دل سودائیان کمر بسته ست  
عبیر مهر به یلدای طُرّه پیچیده ست  
میان لطف، به طول کرشمه سر بسته ست  
به آن بهشت مجسم، دلی که ره برده ست  
در مشاهده بر منظر دگر بسته ست  
زهی تمّوج نوری که بی غبار صدف  
میان موج خطر، نطفه‌ی گهر بسته ست  
بیا که مردمک چشم عاشقان، همه شب  
میان به سلسله‌ی اشک، تا سحر بسته ست  
به پای بوس جمالت، نگاه منتظران  
ز برگ برگ شقایق، پل نظر بسته ست  
امید روشن مستضعفان خاک تویی  
اگر چه گرد خودی، چشم خود نگر بسته ست  
هزار سدّ ضلالت شکسته‌ایم و کنون  
قوام ما به ظهور تو منتظر بسته ست



متاب روی ز شبگیر اشک بی تابم  
که آه سوخته، میثاق با اثر بسته ست  
به یازده خُم می، گر چه دست ما نرسید  
بده پیاله که یک خم هنوز سر بسته ست!  
زمینه ساز ظهورند، شاهدان شهید  
اگر چه هجرتشان داغ بر جگر بسته ست  
کرامتی که ز خون شهید می سوزد  
هزار دست دعا را ز پشت سر بسته ست  
قسم به اوج، که پرواز سرخ خواهم کرد  
در این میانه مرا، گر چه بال و پر بسته ست  
چنان وزیده به روح نسیم دیدارت  
که گوش منتظرم چشم از خبر بسته ست  
در این رسالت خونین، بخوان حدیث بلوغ  
که چشم و گوش حریفان همسفر، بسته ست  
رواست سر به بیابان نهند منتظران  
که باغ وصل تو را عمر رفت و در بسته ست

قادر طهماسبی (فرید)

## قیام

می رسی سپیده به دوشنت، می شود تمام جهان سبز  
پیش رو افق در افق سرخ؛ پشت سر، کران به کران سبز  
خاک، زیر پای تو روشن، باد با نگاه تو آتش  
می شود به وقت وضویت، چشمه چشمه، آب روان سبز  
ابر می رسی که بیاری، به مزار گمشده ی گل  
در نگاهت آینه جاری - می شود زمین و زمان سبز  
در هجوم وحشی ناقوس، می رسی به دست تو فانوس  
باز هم به گوش درختان، می رسد صدای اذان، سبز  
تا در آسمان دلی سرخ می وزد به نام تو شعری  
می شود به رنگ درختان، ناگهان قیام زبان سبز  
شعله می زنی، گل خورشید! از همان کرانه ی شرقی  
در پی ات روانه چو دریا، لشکری درفش و نشان سبز

سید محمد ضیاء قاسمی

## قیام (۲)

حس کرده ایم با تو بلوغ شراب را  
روشن کن این کرانه‌ی پر التهاب را  
حس کرده ایم تا تو نباشی زمینیان  
با سنگ می زنند گل آفتاب را  
این سوی، دستها همه خمیازه می کشند  
کس نیست تا اقامه کند روح آب را  
باید فرود صاعقه‌ای از گلوی تیغ  
آتش زند به چشم زمین، حجم خواب را  
دیگر نمانده حوصله‌ای، بالهای شرق!  
گلیوش کن ز غیرت پایت رکاب را  
تا چند بر ضریح فراموش بنگریم؟  
بردار از زمین و زمان این حجاب را  
این آسمان کور، نفهمیده هیچ گاه  
یک چشمه از غرور بلند عقاب را  
آری، طلوعت از دل خورشید دیدنی ست  
بر خوان، غزلحماسه، بیفکن نقاب را!



## از سمت باران

می پیچم امروز در خویش، مانند آتشفشانی  
کو دستهای رحیمت؟ ای خواهش آسمانی!  
هر روز در انتظارت سر می شود، بی تو هر چند  
تا کوچه های تغزل، هر شب مرا می کشانی  
امشب چه می شد اگر تو از سمت باران بیائی؟!  
تا شعر من را بخوانی؛ تا درد من را بدانی  
در این زمستان که این سان خشکیده احساسم، آیا  
در دستهای غریبم یک شاخه گل می نشانی؟  
جان غزلهای چشمت، یک شب بیا و برآور  
این خواهشی را که کردم یک عمر با بی زبانی

سید محمد ضیاء قاسمی



## لحظه‌های ظهور

باز هم برادرم، خیره گشته‌ای به دور  
در نگاه خیره‌ات موج می‌زند غرور  
ای همیشه منتظر، ای همیشه در خزان!  
باز مثل هر زمان ایستاده‌ای صبور  
امتداد راه را تا افق نظاره کن  
قاصدی از این مسیر می‌کند شبی عبور  
قاصدی که روشن است از دو چشم آبی‌اش  
بیکران یک نگاه، لحظه‌های یک ظهور

علیرضا قاسمی فر

## آفتاب عصمت

با درد و داغ و زخم و عطش، سوز و التهاب  
مائیم و این شب، این شب آشوب و اضطراب  
شب بی تو چیست؟ بستری از ظلمت گناه  
ای آفتاب عصمت بی انتها، بتاب!  
بی روی تو تمامی دلها مکدر است  
بنمای رخ که خانه‌ی آینه شد خراب  
افتاد در ره تو دو صد کاروان شهید  
وقت است آنکه پای گذاری تو در رکاب  
دیگر مباد دوری ات از ما که زین فراق  
هر آرزو که در دل ما بود گشت آب  
در سینه‌ام به یاد تو صد شور و اشتیاق  
چشمم ز انتظار تو یک آسمان سحاب  
شد جلوه گر، رخ تو در آینه‌ی وجود  
افتاد از شکوه تو در حیرت آفتاب  
موعود من! بیا و بین کلک آرزو  
نام تو را رقم زده بر دل به انتخاب



## غزل بهار

آه می کشم تو را، با تمام انتظار  
پر شکوفه کن مرا، ای کرامت بهار!  
در رهت به انتظار، صف به صف نشسته اند  
کاروانی از شهید، کاروانی از بهار  
ای بهار مهربان، در مسیر کاروان  
گل بیاش و گل بیاش، گل بکار و گل بکار!  
بر سرم نمی کشی، دست مهر اگر، مکش  
تشنه‌ی محبتند، لاله‌های داغدار  
دسته دسته گم شدند، سهره‌های بی نشان  
تشنه تشنه سوختن، نخلهای روزه‌دار  
می رسد بهار و من، بی شکوفه ام هنوز  
آفتاب من، بتاب! مهربان من، بیار!

علیرضا قزوه

---

## ای فروغ چشمهای انتظار

ای طلوع چشمهایت دیدنی  
غنچه‌ی لبخندهایت چیدنی  
کاشکی می‌آمدی از دورها  
با نگاهی روشن و بخشیدنی  
می‌شدم در دستهای گرم تو  
مثل گل‌های چمن بالیدنی  
می‌شدی یک آفتاب دسترس  
می‌شدی یک آرزوی دیدنی  
در هوای پاک تو پر می‌زدم  
با دلی آبستن و باریدنی  
ای فروغ چشمهای انتظار  
کاش یک شب می‌شدی تابیدنی

ایرج قنبری

## مشرق تجلی

ای آفتاب گمشده امشب طلوع کن  
از مشرق تجلی مذهب طلوع کن  
ای آخرین ستاره‌ی عاشق چو آفتاب  
با بالهای سوخته، یک شب طلوع کن  
کشتند بی حضور تو جدت حسین (ع) را  
ای خطبه‌ی شهادت زینب، طلوع کن  
از هفت خط جام عطش، شعله می‌کشد  
با باده‌های سرخ و لبالب طلوع کن  
پر شد زمین ز فتنه‌ی شیطان و آل او  
بر سفلگان پست مذبذب طلوع کن  
امشب غروب، بوی غریبی نمی‌دهد  
ای آفتاب گمشده، امشب طلوع کن!

عبد الجبار کاکایی

## وصل سبز

ز بوی تو گر جهان شود پُر، خزان به باغی نمی نشیند  
به سینه، هنگام وصل سبزت، غم فراقی نمی نشیند  
اگر تو باشی میان گلها، خزان نبیند نشان گلها  
فروغ مه، پر توان شود پرتو چراغی نمی نشیند  
خوشا ترا با دو دیده دیدن، صدای پای ترا شنیدن  
که با تو در گوش باغ جانها، نفیر زاغی نمی نشیند  
بیا که از جوی چشم سردم، غرور اشکی گذر ندارد؛  
ز بسکه در عافیت نشستم به سینه داغی نمی نشیند  
دوباره مرغ مهاجر، اینجا ترانه می خواند از بهارت  
به چشم پر انتظار گل، آیت سراغی نمی نشیند.  
چراغ راه عبور فردا بیا که در فصل بی تو بودن  
شب شبستان لاله را مهر چلچراغی نمی نشیند  
چه کوچه پس کوچه های شهری که حجله در حجله لاله دارد  
به شوق وصل تو باشد، ار نه گلی به راغی نمی نشیند

حمید کرمی

## یقین گمشده

کم کم به چشمهای تو ایمان می آورم  
در پیش پای آمدنت، جان می آورم  
در غربت قدیمی این وسعت عبوس  
ایمان به بی پناهی انسان می آورم  
گفتی که قلبهای پریشان بیاورید  
باشد قبول است! پریشان می آورم  
آه ای یقین گمشده! بازت نمی نهم  
در پیشگاه چشم تو باران می آورم  
ای سفره‌های خالی غربت برایتان  
از دوردست دهکده، مهمان می آورم!  
لبخند و شادمانی و احساس و عشق را  
با دستهای گرم پرازنان می آورم  
از کوچه‌های خاطره از کوچه‌های یاد  
یک دسته گل، به یاد شهیدان می آورم

یدا... گودرزی

## انتظار

بیا وگرنه در این انتظار خواهم مرد  
اگر که بی تو بیاید بهار، خواهم مرد!  
به روی گونه‌ی من اشک سالها جاری ست  
و زیر پای همین آبشار خواهم مرد  
خبر رسید که تو با بهار می‌آیی  
در انتظار تو من تا بهار خواهم مرد  
پدر که تیغ به کف رفت، مژده داد که من  
به روی اسب سپیدی، سوار خواهم مرد  
تمام زندگی من در این امید گذشت  
که در رکاب تو با افتخار خواهم مرد.

ساحر لیلہ کوهی

## شراب ظهور

روی ترا ز چشمه‌ی نور آفریده‌اند  
لعل تو از شراب ظهور آفریده‌اند  
خورشید هم به روشنی طلعت تو نیست!  
آئینه ترا ز بلور آفریده‌اند  
پنهان مکن جمال خود از عاشقان خویش  
خورشید را برای ظهور آفریده‌اند  
منعم مکن ز مهر خود ای مه، که ذره را  
مفتون مهر و عاشق نور آفریده‌اند  
خیل ملک ز خاک در آستان تو  
مشتی گرفته، پیکر حور آفریده‌اند  
عیسی و ظیفه خوار لب روح بخش تست  
کز یک دم تو، نفخه‌ی صور آفریده‌اند  
از پرتوی جمال تو در کوه و بر و بحر

---

سایه سار رحمتی پیدا شود از بی کران‌ها  
زندگی را در پناه روشن قرآن بگیرد  
آفتاب عالم افروزی برآید ناگهانی  
شادمانی‌ها نشان این دل ویران بگیرد  
«نسترن» در سایهٔ دستان سبز مهربانی  
کاش! روزی قصهٔ غم‌هایمان، پایان بگیرد

نسترن قدرتی



## بهار آدینه

به نامت، ای ظهور مژده سبز شکوفایی!  
به یادت، ای گل مهتاب، در شبهای یلدایی  
هوایت می بزد از دل، قرار و صبر و تابم را  
تمام آرزوی دیده‌ای، امید دلهایی  
سکوت خلوت رازی، زلال عطر پروازی  
چراغ روشن شامی، طلوع صبح فردایی  
ترا در انتظارم، ای امید دیده تنها!  
بتاب ای مهر عالمتاب! در شبهای تنهایی  
من و شب زنده‌داری‌ها، به یادت بی‌قراری‌ها  
من و داغ فراق و لحظه‌های ناشکیبایی  
تو و بس جلوه در آینه زار چشم حیرانم  
من و شوق تماشای تو، ای سبز تماشایی!  
نوای بی‌نوایی دارم و درد نهانسوزی  
تو درمانی برای دردهای خاطر مایی  
شکفته آتشی در دل، نشسته شعله‌ها در جان  
بیا ای یادگار لاله‌های سرخ صحرائی!



## اگر نیایی . . .

تمام پنجره را گواه می‌گیرم  
اگر نیایی از این اشک و آه می‌میرم  
چقدر می‌شوم از خوابهای تو لبریز  
هنوز مانده به دل آرزوی تعبیرم  
و بی تو شوق ندارد لب غزلخوانی  
بیا و گوش کن آوازهای دلگیرم  
دوباره صحبت یک انتظار می‌آید  
و باز ثانیه‌ها می‌کنند تحقیرم  
تمام لکنت من سبز می‌شود وقتی  
نگاه می‌کنم و با نگاه می‌میرم

اعظم هاشمی نیا

## در سایه سبز

کاش! روزی قصه غمهایمان پایان بگیرد  
دردهای بی نصیبی‌هایمان، درمان بگیرد  
کاش! روزی، دست بردارد ز دلها بی‌قراری  
کارهای بی سرو سامانمان، سامان بگیرد  
ز آسمان دل ببارد، قطره قطره روشنایی  
لحظه‌ها مان بوی سبز نغمه باران بگیرد  
بشکند بغض زمین را، گریه‌های عاشقانه  
ناگهان در ناگهان زندگی، توفان بگیرد  
شام بی‌فردای بی پایان ما، شب زنده‌داران  
روشنی از چشمه خورشید جاویدان بگیرد  
در سکوت لحظه‌ها جاری شود عطر شقایق  
لحظه‌ها مان عطر دلجوی گل ایمان بگیرد  
چشمه نوری بتابد، از افق‌های رهایی  
عالم از سرچشمه نور خدایی، جان بگیرد

## آغاز سبز زمین

می بارد از دستش اعجاز، مردی که بالا نشین است  
تا عاشقی را بفهمید، هان! فرصت آخرین است!  
سحری بکن با عصایت، تا نیل چشمم بخشکد  
چشمان من رود رود است، دستان من گندمین است  
ماییم و گاهی تغزل، در کوچه باغ مزامیر  
شعری بخوان از زبورت؛ تصنیف گل، دلنشین است!  
ارزائیت باد قلبم؛ ارزائیت باد شعرم؛  
این است دار و ندارم؛ دار و ندارم همین است!  
می روید اموج دریا در پهنه‌ی داغ و آتش  
آن روز آغاز عشق است؛ آغاز سبز زمین است.

صالح محمدی امین

## شرح مشتاقی

غایب آشکار، یعنی تو  
رحمت کردگار، یعنی تو  
قرنها بی قرار، یعنی ما  
در دل ما قرار، یعنی تو  
منتظر مانده هر دیار - ترا  
رونق هر دیار، یعنی تو  
خیر دنیا و آخرت، از تو ست  
نعمت بی شمار، یعنی تو  
فخر ما اینکه دوستدار توئیم  
مایه ی افتخار یعنی تو  
حدّ دین را - حریم قرآن را  
در جهان، پاسدار - یعنی تو  
دادگستر به مرکب و شمشیر  
آن سوار، آن سوار یعنی تو  
در ظهورت تجسمی ز علی ست  
صاحب ذوالفقار، یعنی تو

## با حنجره‌ای زخمی

صد معجزه، موسایی صد بت شکن ابراهیم  
صد شعب ابوطالب ما تشنه در این تحریم  
ای سبز کلیم الله، عظمای خلیل الله  
ما جز تو چه می‌گوییم ما جز تو چه می‌خواهیم؟!  
مایی که تو را خواندیم، با حنجره‌ای زخمی  
شایسته‌ی هر تسبیح، بایسته‌ی هر تکریم  
در باور ما گل کن؛ با ما تو تکلم کن؛  
تکراری تکراری ست، موسیقی این تکلم  
ماییم و شکستن‌ها، با این دل خستن‌ها  
این آینه را تنها دست، تو کند ترمیم  
چون خاطره‌ای در یاد، در شرح تو این بس باد  
صد معجزه موسایی، صد بت شکن ابراهیم

هادی محمد زاده

## جمعی موعود

دست تو باز می‌کند، پنجره‌های بسته را  
هم تو سلام می‌کنی، رهگذران نخسته را  
دوباره پاک کردم و به روی رف گذاشتم  
آینه‌ی قدیمی غبار غم نشسته را  
پنجره، بیقرار تو! کوچه در انتظار تو!  
تا که کند نثار تو، لاله‌ی دسته دسته را.  
شب به سحر رسانده‌ام، دیده به ره نشانده‌ام  
گوش به زنگ مانده‌ام، جمعه عهد بسته را  
این دل صاف، کم کمک، شده ست سطحی از ترک  
آه! شکسته تر مخواه، آینه‌ی شکسته را!

سهیل محمودی

## اعجاز فصل سبز

«ایمان بیاوریم به آغاز فصل سبز»  
تا بشکفد شکوفه‌های اعجاز فصل سبز  
از زرد بی‌ترانه‌ی اکنون سفر کنیم  
تا درک شاعرانه‌ی آغاز فصل سبز  
باور کنیم باور فردای عشق را  
در بیت، بیت شعر غزل‌ساز فصل سبز  
در باور دوباره‌ی این شاخه‌های خشک  
بیدار شو صمیمیت راز فصل سبز!  
خنی‌گر قبیله‌ی باران، بیا! بیا!  
همراه چون تو می‌طلبید ساز فصل سبز  
پر کرده‌ایم دفتر احساس خویش را  
از واژه‌های ناب هم‌آواز فصل سبز  
در انتظار دیدنت ای گل‌نشسته‌ایم  
ما در کنار پنجره‌ی باز فصل سبز

علی محمد مسیحا



---

## غزل انتظار

نگذار مردابی شویم ای روح دریایی  
ما را ببر با جذبه‌ی موجی تماشایی  
دیگر دلم سیراست از دل‌های پا در خاک  
دیگر دلم سیراست از دل‌های دنیایی  
حتی بهاران بوی غربت می‌دهد اینجا؛  
دور از تو می‌خوانند گلها. شعر تنهایی  
خورشید من! لطفی که برخیزد دلم از خاک  
صبحی که می‌خواهی نقاب از چهره بگشایی  
سرشار خواهد شد زمین از مهربانی‌ها  
لبریز خواهد شد جهان از عشق و زیبایی  
با بارش دست تو در آدینه‌ی موعود  
از برق چشمان تو در آن صبح رؤیایی

رضا معتمد

## بیا موعود

نمی دانم چه خط زد قهر حق، پیشانی ما را  
که اینک تیه، حیران است سرگردانی ما را  
در این وادی به جز یوسف که داند چاره‌ی قحطی  
عزیز مصر بخشاید مگر زندانی ما را  
سجود و سر به زیر، موجب فیض سرافرازی ست  
به هم برزد فراغ از بندگی سلطانی ما را  
به حال جسم خاکی، طفل اشک از چشم بیرون شد  
همین یک نکته گر برکت دهد دهقانی ما را  
یقین کردیم از این مرداب راهی تا پناهی نیست  
بیا موعود! تا باطل کنی نادانی ما را

عبدالرضا موسوی

## آواز روشن

بهار آمد و سرزد به آشیانه‌ی من  
شکوفه کرد غزلهای عاشقانه‌ی من  
به بارگاه خداوندی اش قبول افتاد  
نیایش سحر و گریه‌ی شبانه‌ی من  
گذشت آن همه شبهای تلخ و جانفرسا  
رسید روشنی دل، چراغ خانه‌ی من  
زلال روشن آوازهای او آمیخت  
به بیقراری احساس کودکانه‌ی من  
بخوان ترانه، قناری که بعد آمدنش  
بهار آمد و سرزد به آشیانه‌ی من

انسیه موسویان

## آواز ماه

سروده‌ام هر پگاه بدون تو  
که خفته است این نگاه، بدون تو  
درون مه گم شدیم، غریب وار  
من و دل و هرچه راه، بدون تو  
غزل بخوان در سکوت، شبان من  
شکسته آواز ماه، بدون تو  
چراغ پر شور چشم کور من!  
سپیده دم شد سیاه، بدون تو  
بهشت بگری است با تو خاک سرد  
زمانه غرق گناه، بدون تو

محمد رضا مهدیزاده

## رؤیای شکفته

کوچه کوچه جستجو، خانه خانه انتظار  
شهر من! شکفته‌ای در تبسم بهار  
شهر من! شکفته‌ای در بهار مقدمش  
در بهار ملتهب، در بهار بیقرار  
کینه را بگو: برو! از تمام سینه‌ها  
سینه را بگو: بخوان! با تمام چشمه‌سار  
یک گل محمدی است، در شکنجه‌ی سکوت  
هم تبار نرگسی، زاده در دل حصار  
لفت جوان رسد، شوق جاودان رسد؛  
از پس قرون درد، از پس مه و غبار  
آزمون قرن‌هاست، اینکه می‌رسد ز راه  
کوچه کوچه جستجو، خانه خانه انتظار

عباس مهری آتیه

## صبح بهار

فصل شکوفایی ماست، صبح بهاری که داری  
شرقی ترین آفتاب است، آیینه‌داری که داری  
ای آسمانی ترینم! در آسمان مانده بر جای  
صد کهکشان جای پای از گشت و گذاری که داری  
با آسمانت انیسند گل‌های محبوب مهتاب  
خورشید، پر می‌گشاید در سایه ساری که داری  
باور کن این ابرها هم، ذوق چکیدن ندارند  
تا آذرخش نخیزد از ذوالفقاری که داری  
در شام سرد بیابان، چشم انتظار تو مانده‌ست  
فانوس چشمان زرد مجنون تباری که داری  
بعد از غروب زمستان، همراه آواز باران  
می‌آید از مشرقی سبز صبح بهاری که داری

سید اکبر میر جعفری

## موعود

تنها گواه پرسهام در جستجوی آخرین موعود  
از کوچه‌ی آئینه تا بن بست حیرت، سایه‌ی من بود  
تنها تر از باد و عطش با آب و آتش هم عنان بودم  
همراه با من آفتاب خسته، سنگین راه می‌پیمود  
آری - تمام خاک را گشتم به دنبال صدای تو -  
اما زمین - پژواک سرد آسمان - بر من دری نگشود!  
شبگیر تا شبگیر، بر نطع نمک از جاده‌ی زنجیر  
برگرده بار درد می‌بردی مرا ای زخم بی‌بهبود!  
اکنون مرا بیهوده وامگذار و بی‌فردا به شب مسپار!  
مپسند ای یار، از خدایم ناامید از خاک ناخشنود...  
موعود، فردای مرا با خود کجا بردی. که با فریاد  
مرگم درودی می‌فرستد زندگی می‌گویدم بدرود  
ننگ نشستن را چه باید نام کرد - اینجا که خاکستر  
خورشید عنوان می‌کند خود را - به جز فردای وهم آلود؟!!

یوسفعلی میر شکاک

## انتظار

تمام خاک را گشتم به دنبال صدای تو  
بین باقی ست روی لحظه هایم، جای پای تو  
اگر مؤمن، اگر کافر، به دنبال تو می گردم  
چرا دست از سر من بر نمی دارد هوای تو؟!  
دلیل خلقت آدم! نخواهی رفت از یادم  
خدا هم در دل من پر نخواهد کرد جای تو!  
صدایم از تو خواهد بود اگر برگردی، ای موعود!  
پراز داغ شقایقهاست آوازم برای تو  
تو را من با تمام انتظارم جستجو کردم  
کدامین جاده امشب می گذارد سر به پای تو؟!  
نشان خانه ات را از تمام شهر پرسیدم  
مگر آن سو تراست از این تمدن، روستای تو؟!!

یوسفعلی میر شکاک



## شوق دیدار موعود

تا اسیر گردش خویشم، بر نمی گردانم گرداب  
سایه‌ی سنگینی کوهم، بر نمی خیزد سرم از خواب  
جاده‌ام، پیچیده در منزل؛ گردبارم عقده‌ها در دل؛  
موج دور افتاده از ساحل؛ رود پنهان مانده در مرداب  
پا به پای سایه‌ سر در پیش، با نسیمی می روم از خویش  
می دهد آینه‌ام تشویش، می برد آشفته تا مهتاب ...  
در شبی اینگونه وهم آور، یافتن، هم‌رنگ گم کردن؛  
باختن، باری گران بر دل؛ بردنم، نقشی زدن بر آب  
کاش امروزی نمی آمد تا که فردایی نمی دیدم  
هر شبم فردا شبی دارد، ای شب آخر مرا دریاب!  
باز در من؛ سایه‌ای پنهان - روبه رو با مرگ - می گوید:

---

بهترین فرجام تو میدان! آخرین پُل! اولین پایاب!  
گرچه تاریکم، رهایم کن! نیستم نومید ازین بودن  
خاطرم را می کند روشن، جستجوی مقصدی نایاب  
پوستم را می درد برتن، جان به شوق دیدن موعود  
دل به سوی لحظه‌ی میعاد، می شود از سینه‌ام پرتاب  
می برد هر جا که می خواهد، دستهای ناتوانم را  
گردش گرداب وار خون، با هزاران ماهی بیتاب

یوسفعلی میر شکاک

## پرنده‌های بهار

بهار با نفس تو ظهور خواهد کرد  
کتاب ثانیه‌ها را مرور خواهد کرد  
دوباره از تپش نبض لاله‌ها، خورشید  
نگاه پنجره را غرق نور خواهد کرد  
دوباره دل به تماشای باغ خواهم داد  
دوباره عاطفه میل حضور خواهد کرد  
سکوت خانه‌ی ما را پرنده‌های بهار  
پراز ترانه و آواز و شور خواهد کرد  
خزان سوخته، آن سان که خیمه زد در باغ  
از این کرانه، شبی هم عبور خواهد کرد!  
قسم به داغ شقایق! قسم به زخم درخت!  
بهار با نفس تو ظهور خواهد کرد!

زهره نارنجی

## نذر موعود «عج»

از آسمانها بچرخان، چشمی بر این خاک، موعود!  
بر خاک سردی که مانده ست اینگونه غمناک، موعود!  
بی آفتاب نگاهت، بی تابش گاهگاهت  
مانده ست تقدیر گلها در چنگ کولاک، موعود!  
برگیر فانوسها را، دریاب کابوسها را!  
روئیده بر شانهای شهر، ماران ضحاک، موعود!  
در این غروب غم آهنگ، در بازی رنگ و نیرنگ  
گویا فقط عشق مانده ست، چون آینه، پاک؛ موعود!  
با زخم، زخم شکفته، با دردهای نگفته،  
در انتظار تو مانده ست، این قلب صد چاک، موعود!  
در کوچه باغانِ مستی، تا پنجمین فصل هستی  
آکنده از باور تو ست این عقل شکاک، موعود!  
این فصل، فصل ظهور است آینه‌ها غرق نور است  
احساس من پرگشوده ست تا اوج افلاک، موعود!

سید حبیب نظاری

## ققنوس

شب که روشن می شود ابی ترین فانوسها  
یاد چشمان تو می افتم در اقیانوسها  
قرنها بیهوده می گردم، نمی یابم تو را  
نامی از تو نیست در خمیازه قاموسها  
با کدامین شعله رقصیدی که حالا سالهاست  
بال می گیرند از خاکسترت ققنوسها  
مهربان من! به اشراق نگاه شرقی ات  
کن رهایم می کنی از حلقه کابوسها؟  
کی به گلبانگ اذان تو، شعور شعرها!  
لال خواهد شد زبان خسته ی ناقوسها  
در مبارکباد یک آدینه می آیی و من  
دست بر می دارم از دامان این مایوسها

سید حبیب نظاری

## شوق تماشا

تو می‌رسی، دلم از جا بلند خواهد شد  
دلم به شوق تماشا بلند خواهد شد  
تو می‌رسی و، به باغ خزان رسیده‌ام  
شکسته قامت گلها، بلند خواهد شد  
نگاه ما، چو نیلوفران حلقه زنان  
به سوی ساقه‌ی فردا، بلند خواهد شد  
در آفتابی تو، روزهای کوتاه‌ام  
به رگم این شب یلدا بلند خواهد شد  
رها و موج زنان در نسیم دیدارت  
تمام وسعت دریا، بلند خواهد شد  
به یمن مقدم تو، قامت شکسته‌ی عشق  
چه پر شکوه، چه بالا بلند خواهد شد!  
به شوق دامن لطف تو ای کرامت سبزا!  
هزار دست تمنا بلند خواهد شد  
بیا به هیبت توفان، که شانه‌های جهان  
به پیشواز تو از جا بلند خواهد شد

## تقویم آب

شب ریخته است خون هزاران شهاب را  
ای قاصد سپیده، برافکن نقاب را!  
جمعیتی که دیده به راه تو دوختند  
قربان کنند در قدمت آفتاب را  
بگشا اگر صلاح تو در این بود - که هست -  
از گیسوان شرقیت آن پیچ و تاب را  
یک دشت لاله از کرمت سبز می شود  
گر سرکشی چو ابر بهاری، سراب را  
وقت است تا به نام بهاران، رقم زنی  
در خشکسال عاطفه، تقویم آب را  
خورشید با نگاه تو بیدار می شود  
ای قاصد سپیده برافکن نقاب را

مرتضی نور بخش

## اشتیاق اطلسی‌ها

هزار آینه می‌روید به هر جا می‌نهی پا را  
همین قدر از تو می‌دانم، هوایی کرده‌ای ما را!  
سحر می‌لغزد از سر شانه‌هایت تا بیاویزد  
به گرد بازوانت باز، باز و بند دریا را  
میان چشمهایت دیده‌ام قد می‌کشد باران  
و اندوهی که وسعت می‌دهد بی‌تابی ما را  
شمردم بارها انگشتهایم را، بگو آیا  
از اول بشمرم بر روی چشم می‌نهی پا را؟!  
من از طعم دوبیتی‌های باران خورده، لبریزم  
کنار اشکهایم می‌شود آویخت دریا را  
شب و آشفتگی با دستهایت می‌خورد پیوند  
زمین، گم می‌کند در شیب سرگردانی‌ات ما را  
تمام راه پر می‌گردد از آوای سرشارت  
و بارن می‌تکاند اشتیاق اطلسی‌ها را

منصوره نیکو گفتار